



## توضیح شهردار تهران در پاسخ به خبرنگار «ایران» در خصوص حفاظت از باغ‌های شهر تهران و جابه‌جایی درختان جابه‌جایی درختان در راستای صیانت از فضای سبز است

باغ‌های منطقه ۱۰ تهران برای توسعه فضای سبز تملک می‌شود

۲۲



سه روایت از مرارت زنان کارگر خانگی

## کار ابد

◀ **ترانه‌بینی‌مقوب**

گزارش نویسنده

روز را با بوی تند مواد شوینده و روغن‌های سرخ‌کردنی آغاز می‌کنند. تا حالا چند بار پله شسته‌اند، چند بار از پله‌های نردبان بالا و پایین رفته‌اند؟ کسی خاطرش نیست. چند بار روی شیشه‌ها شیشه‌شوی زده‌اند و پنجره‌های بدون لک تحویل صاحبخانه داده‌اند؟ چند بار کابینت‌ها را برق انداخته‌اند؟ چند بار سرویس بهداشتی را با مواد ضدعفونی‌کننده شسته و ساینده و تمیز نموده‌اند؟ خودشان هم یادشان نمی‌آید. آنقدر شسته و ساینده و تمیز کرده‌اند که دست‌شان در رفته است. فقط هم تمیز کاری نیست؛ آنقدر سبزی شسته و پاک کرده‌اند، پیاز خرد کرده و سرخ کرده‌اند که دیگر روزی را بدون بوی این سرخ‌کردنی‌ها به یاد نمی‌آورند. اما به قول خودشان چه چیز از این همه کار نصیب‌شان شده جز کمردرد و پادردی که یادگار دائمی این کارهاست. می‌گویند خوب، چکار می‌توانیم بکنیم، زندگی است دیگر، بالاخره باید بخرم چه نه؟ زندگی بچه‌ها مهم‌تر است یا راحتی و آسایش خودمان؟ آنها کارگران خانگی هستند. زانی که به قول خودشان برای چرخاندن چرخ زندگی یک عمر کارگری کرده‌اند؛ از نظافت‌خانه و راه‌پله گرفته تا کارهایی مثل تولید محصولات خانگی و حتی پرستاری از سالمندان و... همه آنها یک و مشترک دارند، اینکه نمی‌دانند تا چه زمان می‌توانند این طور کار کنند و در آینده چه چیز در انتظارشان است؟

■ **آرزو**

۳۹ ساله است. اولین چیزی که درباره خودش می‌گوید این است که می‌بینی صورتم را، مثل زن‌های ۶۰ ساله شده‌ام. هیچ کس باورش نمی‌شود من هنوز ۴۰ سالم هم نشده‌ام. آرزو دوست می‌گوید سال‌ها کار سخت‌تری او را چنان فرسوده کرده که به سختی می‌توانی باور کنی ۴۰ سال هم ندارد. دست‌هایش زخم‌ت و پینه بسته است. دور میج دست راستش را با باند کشی بسته، همان دستی که خیلی درد می‌کند. برابم از قصه زندگی‌اش تعریف می‌کند: «سه تا بچه دارم با شوهری که از همان اول زندگی هم هزار درد و مریضی داشت و الان هم یک جور بیماری کبدي

دارد که زمینگیرش کرده، من مانده‌ام و خرج سه تا بچه و زندگی و بیمه تا دست‌کم هزینه‌های درمان همسرم را پوشش بدهد. ماهی ۱.۵ میلیون تومان هزینه بیمه می‌دهم و یک میلیون کرایه خانه، باقی هم که خورد و خوراک و نظافت می‌کنم، البته از سالمند و کودک هم پرستاری کرده‌ام. اما کار اصلی‌ام نظافت‌خانه و راه‌پله است. آهی می‌کشم و مقنعه سرمه‌ای رنگش را جابه‌جا می‌کنم و چند تار موی سفیدش را زیرش پنهان می‌کنم. دوباره دستاتش را روی هم می‌مالد و قبل از اینکه حرف‌هایش را تمام کند، باز می‌پرسد باور می‌کنی ۳۹ سالمه‌ام؟ می‌گوید: «فکر نکن سواد ندارم. دیلمه هستم و روزی آرزو داشتم معلم شوم اما جز سستن و سایندن چیزی نصیبم نشد که نشد». خنده تلخی می‌کند: «به‌جایش این روزها یک مدرسه را تمیز می‌کنم، غیرانتفاعی است».

آرزو فکر می‌کند هر کاری سختی‌های خودش را دارد مثلا نگهداری از سالمند و کودک یک جور سختی دارد و نظافت‌خانه هم جور دیگری؛ «وقتی از سالمندان نگهداری می‌کنی روحیه‌ای برایت نمی‌ماند و توی کار خانگی هم رمقی برای دست و پایت. آخرش هم مثل کار دولتی نیست که بیمه و پس‌انداز داشته باشی و دلت خوش باشد سرپیری بازنشستگی نصیبت می‌شود. اما باز همه اینها نیست که باعث می‌شود دلت بگیرد، وقت‌هایی است که خانه مردم را نظافت می‌کنی اما پول توافق شده را به تو نمی‌دهند یا مثلا کفش پاره پوره و لباس کهنه تحویل آدم می‌دهند. آنها نمی‌دانند با این کارشان خستگی روی تن و جان آدم می‌ماند و آدم نمی‌داند با آن حال چطور برمی‌گردد پیش خانواده‌اش. این آدم‌ها یک دقیقه خودش را بگذرانند جای ما، فقط یک دقیقه... واقعا به آدم برمی‌خورد».

توی خانه مردم که کار می‌کنند عادت ندارند لب به چیزی برند. بعد یک کسی عقلش می‌رسد و همان سیب و پرتقالی را که نخورده می‌دهد دستش و او هم همان را می‌برد خانه. همان میوه در خانه آنها پنج قسمت می‌شود و همه بالذت می‌خورند. اما اوای از وقتی که

”

سال هاست خرج خانم‌ام را با کار خانگی درمی‌آورم و دو تا دخترم را از همین راه فرستادم دانشگاه و عروس‌شان کردم و خرج جهاز‌شان را دادم. اما آنقدر این کار روزها دیگر حس می‌کنم جان ندارم کار کنم. اما چاره‌ای هم نیست اگر یک کار دیگر بود الان می‌گفتم سه سال دیگر کار ما نه بیمه دارد نه بازنشستگی

برخورد‌های زشت ببیند. اصلا مگر یادش می‌رود؟

آرزو از آنجا که سال هاست نظافت و کار خانگی می‌کند این روزها مشتری‌های زیادی دارد و روزی ۳۰۰ هزار تومان هم دستمزد می‌گیرد. یعنی به قول خودش اگر هر روز کار کند ماهی ۹ میلیون گیرش می‌آید. اما مگر این با و کم تا کی توان دارد؟ جسمش تا کی می‌تواند تاب بیاورد؟ گاهی فکر می‌کند دست‌ها و پاهایش دارد از هم کنده می‌شود: «خدا بزرگ است فعلا که حال و احوالم خوب است تا جان دارم ادامه می‌دهم تا این سه تا بچه را به یک جایی برسانم، اما سن و سالم خیلی بالا رفته هنوز چهل سالم نشده». کم‌رزش از صاف می‌کند، انگار می‌خواهد به خودش ثابت کند حالا ای کار می‌تواند کار کند.

■ **مروارید**

مروارید ۶۵ ساله روسری سیاهی بر

سر دارد. موهای مجدش از زیر روسری زده بیرون. جلوی روسری‌اش را با یک سنجاق قفلی بسته، مانتوش قهوه‌ای رنگ است و یک کفش راحتی به پا دارد. اولین جمله‌ای که می‌گوید این است که نه شوهر دارد و نه پسر. شوهرش را سال‌ها پیش از دست داده و تنهایی دو تا دخترش را بزرگ کرده. دور و برش پر از آشغال سبزی و پوست پیاز است. ۱۷ سال است در کار تهیه و تولید محصولات خانگی است: «سبزی، ترشی، مربا، پیازداغ، سیر داغ، سیر داغ، بادمجان همه چیز درست می‌کنم و می‌فروشم. همه کار هم با خودم است. فقط گاهی برای پوست کندن سیر و سبزی کارگر می‌گیرم و گرنه شست‌وشوی اینها با خودم است. یک‌بار برای شست‌وشو کارگر گرفتم مشتری‌ها شکایت کردند، ماسه داشته. کسی کار آدم را خوب انجام نمی‌دهد خودت باید کار خودت را انجام بدهی».

بوی سبزی سرخ‌کرده همه خانه‌اش را پر کرده. خوبی‌اش این است که خانه خودش است و گرنه به قول خودش توی خانه مستأجری نمی‌شود این جوری بوی سیر و پیاز و سبزی راه انداخت: «خرج خانم‌ام را سال‌هاست این‌طور درمی‌آورم و دو تا دخترم را از همین راه فرستادم دانشگاه و عروس‌شان کردم و خرج جهاز‌شان را دادم. اما آنقدر این کار عذاب دارد که نگو. این روزها دیگر حس می‌کنم جان ندارم کار کنم. اما چاره‌ای هم نیست اگر یک کار دیگر بود الان می‌گفتم سه سال بیمه دارد نه بازنشستگی». مروارید این روزها کارش سخت‌تر هم شده چون هر روز قیمت‌ها بالا می‌رود و مدام باید سن او همه این کارها برایش فرساینده است: «هر روز خودم می‌روم میدان تره بار خرید می‌کنم. یک روز می‌بینی گل روز بادمجان می‌زنم، یک روز سبزی و لوبیا، یک روز هم می‌بینی سفارش ندارم و بیگارم. یک روز هم می‌بینم که درم می‌زنم. همین زدن سر قیمت برابم نمی‌ماند. همین امروز چند تا سیب زمینی را خریدم ۱۷ هزار تومان. دیگر مشتری باید بفهمد چقدر خردین و آماده کردن سخت است. آنها هم سر گرانی زورشان به ما

## تکذیب ممنوعیت ورود بانوان به ورزشگاه مشهد

روزیکشنبه در نشست هم‌اندیشی «نقاط استراتژیک حکمرانی برای اجرای پیوست فرهنگی» در مشهد در رسانه‌ها مطلبی به نقل از سینا کلهر، معاون فرهنگی و توسعه ورزش همگانی وزارت ورزش و جوانان مبنی بر این که «ورود زنان به ورزشگاه‌های مشهد ممنوع شده است» منتشر شد. موضوعی که از سوی کلهر رد شد و معاون وزیر ورزش و جوانان در این خصوص اظهار داشت: «در سخنرانی انجام شده، محوریت تعیین ضوابط ویژه برای سه شهر مذهبی بود نه ایجاد محدودیت و ممنوعیت».

آخرین وضعیت کرونا در کشور

# رشد صعودی در ۴۰ کشور روند نزولی در ایران

بنا بر اعلام وزارت بهداشت، طی ۲۴ ساعت منتهی به روز گذشته ۵۷۰ بیمار کووید ۱۹ در کشور شناسایی شدند و متأسفانه ۱۲ بیمار نیز جان خود را به دلیل این بیماری از دست دادند و ۹۱ نفر از بیماران بستری شدند.

۲۲

حیات وحش طعمه غذایی سگ‌های بلاصاحب شد

## سگ‌های ولگرد، سلاطین جنگل‌های هیرکانی

سگ‌های بلاصاحب در شمال تبدیل به یک گره کور شده‌اند. در سرخورد در کنار قوهای فریدونکنار می‌چرخند و پرندة محلی شکار می‌کنند. ۱۳ سگ در منطقه جنگلی «پرو» به جان یک مرال می‌افتند و اگر محیطبان‌ها دیر رسیده بودند، دفتر زندگی‌اش را صد پاره کرده بودند.

۱۷

میزبانی تماشاخانه‌های تهران از ۳۳ نمایش در ۱۴ تالار

## آرامش دوباره پس از توفان کرونا

با آغاز اردیبهشت ماه، نمایش‌های تازه‌ای به جمع نمایش‌هایی که از فروردین ماه روی صحنه بودند اضافه شد و حالا می‌شود گفت تماشاخانه‌های تهران میزبان ۳۳ نمایش در ۱۴ تالار شده‌اند و این یعنی رونق دوباره تئاتر بعد از افت‌وخیزهای فراوان کرونایی. در گزارش پیش رو، مروری خواهیم داشت ...

۲۳

آیمشوق‌های «تکافت» مانع برنجکاری در خوزستان و ایلام می‌شود؟

## نشای خشکسالی در حریم کرخه

کشت برنج در استان‌های غیر شمالی بویژه خوزستان و ایلام سال‌هاست که رواج دارد. شالیکاران این استان‌ها در چنین روزهایی خود را برای کشت برنج آماده می‌کنند. از سوی دیگر برنج خوزستان و ایلام به مذاق همسایگان عراقی هم خوش آمده است و این محصول در بازارهای این کشور هم جا باز کرده است و همین موضوع سودآوری این محصول را برای کشاورزان خوزستانی بیشتر کرده است. اما امسال خشکسالی سایه سنگینی بر بخش کشاورزی انداخته است.

۱۶

موانع بین‌المللی سازی آموزش عالی در ایران

## آداب دیپلماسی علمی

برای کشوری با موقعیت ژئوپلیتیک ایران و توانمندی‌های بالقوه‌ای که در حوزه‌های علمی و فناوری دارد، ظرفیت و پتانسیل بالایی برای بین‌المللی‌سازی بخصوص در حوزه آموزش عالی وجود دارد، اما سؤال اصلی این است که آیا ما و مجموعه حکمرانی آموزش عالی کشور (اعم از بازیگران خرد و کلان) برای بین‌المللی‌سازی آماده هستیم؟ رصد وضعیت فعلی نشان می‌دهد که ما هنوز در درون - یا اصطلاحاً در خانه- آماده بین‌المللی‌سازی نیستیم. در واقع ما ادعای «مهیا شدن» و «مهیا بودن» را داریم...

۱۸

فیلمسازان صاحب‌نام، در روزگار سالخوردگی فیلم بسازند یا نه؟

## فیلم ساختن یا نساختن؟

اکران فیلم «لامینور» بحثی قدیمی را دوباره داغ کرده است. آیا ما می‌توانیم درباره تصمیم شخصی یک هنرمند نظر بدهیم؟ فیلمسازی امری شخصی تلقی می‌شود؟ اعتبار و جایگاه حرفه‌ای آن هنرمند که روزی در قله بوده و طبیعی است که در سالخوردگی تمرکز، شور و انگیزه بهترین سال‌های زندگی حرفه‌ای خود را ندارد، چقدر اهمیت دارد و برای حفظ آن چه باید کرد؟

۲۴



عکس: بهار اصغری

پسر مجرد هم به من سفارش غذا داد، هفتگی برایش غذا درست می‌کنم می‌برم. در آمدش زیاد نیست اما از هیچی که بهتر است، نیست؟» صدیقه خانم می‌ترسد خانه هر کسی برود. می‌گوید دوره و زمانه خوبی نیست و اگر کسی از شناساندن به خانه‌اش می‌رود و آشپزی می‌کند و گرنه خانه خودش راحت‌تر است: «ماهی یک میلیون ونیم تا دو میلیون برابم می‌ماند. می‌دانی خدا گفته از تو حرکت از من برکت. من تا زمانی که زنده‌ام کار می‌کنم. یعنی چاره دیگری ندارم، پای‌کشان از اتوبوس پیاده می‌شود.

خاطره، مریم و فاطمه هم کارگر خانگی هستند. آنها هم حرف‌هایی مشابه آرزو و مروارید و صدیقه دارند و از رنج‌هایی می‌گویند که پایانی برایش نمی‌بینند. آنها از قوانین کار اطلاع دقیقی ندارند. فقط می‌دانند بازنشستگی و بیمه‌ای برای شان وجود ندارد. آنها تنها است. سفارش دادند من هم پختنم و پولش را گرفتم. الان هم دارم آگهی پخش می‌کنم. یک

دوست داشتم. می‌گویند دست‌پختت حرف ندارد.»

صدیقه خانم اوایل پله و راه پله و خانه نظافت می‌کرد. یعنی سال‌ها کارش همین بود. به قول خودش آن‌قدر از نردبان رفت بالا و آمد پایین که دیسک کمر گرفت و حالا به زور کارهای خودش را می‌کند. پایش هم که آن قدر درد می‌کند که نگاه‌ها چاره‌ای ندارد و نمی‌تواند بیگار بماند. تنها زندگی می‌کند و وضع هر سه پسرش از خودش هم بدتر است: «یکی‌شان که بنده خدا زن معلول دارد و نمی‌تواند زندگی خودش را اداره کند. آن دو تا هم مستأجرتند و هزار بدبختی دارند. می‌گویند مامان یک کاری بکن. آنقدر از بیجگی دیده‌اند من کار کرده‌ام فکر می‌کنند الان هم می‌توانم. دیگر نمی‌دانند از پس خانه تمیز کردن بر نمی‌آیم. چند نفر از همسایه‌ها دست‌پختنم را خوردند و گفتند عالی است. چند تای‌شان میهمان داشتند به من غذا سفارش دادند من هم پختنم و پولش را گرفتم. الان هم دارم آگهی پخش می‌کنم. یک

می‌رسد.» مروارید همین‌چو که سبزی‌هایش را سرخ می‌کند، تند تند از نگرانی‌هایش حرف می‌زند و مهم‌ترین نگرانی‌اش این است که تا کی می‌تواند این طور کار کند. به قول خودش حس می‌کند از دست و پا افتاده و توان سابق را ندارد. با نگرانی می‌پرسد: «عاقبت من چه می‌شود؟ خدا عاقبت همه ما را به خیر کند.»

■ **صدیقه**

صدیقه ۷۶ ساله توی یک اتوبوس برای آشپزی‌اش بازاربایی می‌کند. یک تکه کاغذ دارد که رویش نوشته: «آشپزی در منزل و خارج از منزل. هر خورشت خوشمزه ایرانی بخواهید می‌پزم و در محل تحویل می‌دهم. البته امکان آشپزی در خانه هم دارم». صدیقه خانم راه که می‌رود کمی پایش را روی زمین می‌کشد. اما با این همه با شور و هیجان زیاد حرف می‌زند. چند خانم با علاقه از او می‌پرسند چه جور غذاهایی درست می‌کند؟ می‌گوید: «قورمه، قیمه و فسنجان و الو اسفناج و هرچیز غذایی که فکر کنی. هر کس خورده پشیمون نشده و